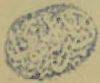


خطی - فهرست شده
۴۹۰۵

۵۲۹



باررسی شد
۶۳ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
۵۲۰۶

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: فتوح المبین
مؤلف: محمد بن
موضوع: تاریخ
شماره ثبت کتاب: ۴۹۰۵
شماره قفسه: ۴۹۰۵

شماره ثبت کتاب: ۴۹۰۵
شماره قفسه: ۴۹۰۵



بازرسی شد
۳۷-۳۳

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۴۹۰۵
موضوع: تاریخ
محل: تهران

بازرسی شد
۴۹۰۵

هَذَا كُتِبَ فِي مَنَاسِكَ الْحَجِّ
لِرَافِقَاتِ مُحَمَّدٍ أَمِينٍ الْكَلْبَرِيَّةِ
خَرِيبَةِ كَبْكَبِيَّةِ نَمِرَزَايِ صَدْرِ ظَهْرِ
سَنَةِ ١٢٣٠ (١٣٣٠)

اسم کتاب: فروع الحرمین

بازرسی شد
۳۷-۳۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۵
شماره ثبت: ۴۹۰۵
موضوع: تاریخ
محل: تهران



تاریخ ثبت: ۲۸۶۱

۴۱۲۵

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ای همه کس در جنت الهی کعبه در آن نور صفا
 ای کسرت و سطره بود ما خانه تو کعبه منصف بود ما
 از حشمت کعبه سید کائنات و زحم پاک تو کائنات
 نام بیان بر جلال خودش و ان بیان تو بود بر پیش
 شد حرمت زینت بی جفا خانه تو چشم بی جفا
 کیت که بر وانه از جفا خانه تو که در جنت
 خانه تو دیده هر چه بدست و دم دیده جلال اسودت
 چشم زدم که زار و حرم است ز چشم بجز کرم
 آینه سان شد دل افلا نیت درین هیچ کس کلام
 سوی تو بشد مکن ستمی غیر تو ما را بنود ما
 شد چرخ تو زره زار دل بود بدین خلق خودی بدل

نیت

خوت که ظاهر شود در هر یک
 خجسته صفت جوان زیم جفا
 طرف کشت جفا زده شد با خجسته بر او زده شد
 مکه عالم از آن رست شد هر جباران مکه میخواست
 مجلس امکا خوشگفتی کردی بین جان همه تو گفتی کردی
 نیت ز تو یافت زین جود نیت شود باز بجای بود
 چون زار دل مکه و عکاس نام این نیز رسم تراست
 خوت و توری در هر کس است کن نیت کن بر جنت
 بر مکه کوه جود نیت از کوه بر زهر خن
 میوه و طوبی و در جود خجسته شب بر مکه کوه نیت
 جز تو کسی که نیت نیت جلا توی در و جفا نیت
 ای دو جفا عود آبی تو کون و مکان قطره دریا
 بعد از نیت آهیت عین وجود آمده ماهیت
 کوه جان در جنت نیت نور خود در دل روشن نیت
 جود زارست نمود نیت بر تو خود رسید وجود نیت

هستی هست شد از دست تو بود وجود همه در دست تو
 تو قدم از خود نهاده بودی بر تو آفاق برون و درون
 همه تو از خطی لغات است خطی افکند مرغ پریش
 ده چه عباد که بقیم کسی هم نرسد کعبه دهد جایی
 عقل فرو مانده بپای لیل کی رسد آنجا که نشد پیش
 که بقدم بماند زنده شود کجای میسازد او را در کج
 که چه زبان صد بودم کی شکر تو از صد شوم نمی
 نعمت او پیشتر از شکر تو شکر هم از نعمت حق نقد
 پس شون شکر کردی او که چه کنم شکر پاری او
 چون نعم او است برون دنیا کیف یبوی لاله المفال
 احسن هم بهر ذوالحکم ذکر جمیل لوالی النعم
 از نعمت سید کائنات و خدا صمد مودود علیه افضل الصلوات
 و قنی ازین پیش در کوفتم نه بای بود وجود در تیسیم
 این چه نیست که غم منی شکست بر دایمه خوش بکیم
 تحمل من نرسد زین کمال کش غم بود همه جان و دل

چون است

است ازین باغ گل غیب کاده روح القدس غیب
 سر و قوی تر بکفایت سیه برون ملک انداخته
 لاله از آن طوطی شکوین آمده باروح قدس سخن
 عفت غاسی همه عالم است سر و آچوم اولاد است
 واسطه فیض وجود همه رابطه بود و نبود همه
 مانده همه جا از روی دهر او بخت کیمویی و
 نازده بر کفایت رقم بر خط پیشینه کشیده قلم
 چون ز تو خوانند نویسم که تو خوانی نویسی چه غم
 ای شرف عشق به غایت تو وی که نقشه و قمار تو
 خطبه در آن روز بام تو بود که نه زبان بود و نگفت و خود
 پیشتر آمدن روز کان که تو بود در عالم عیان
 این همه بر اهل پیشینیت کنت بیدار تو مشو بر کنت
 دولت پیشینه همه سر زمر که در طهری و سر کرد و کر
 برین زده هر که در فضا نه دایره و آتش بر فضا نه
 نوبتی دولت تو تا ابد نوبت به خیر تو نرسد

آنکه شرف یافت بدین رتبه جان چه بود که اندیشه را تو
 ماند تو و بیم و نه آنکه تو بودی نه و گری هم که با کسور سید
 خود بود از تو بخیا یا چشم پیش نظر از تو شایسته چشم
 محنت بختون و غم که چکن آن ز نظر خوشتی این را سخن
 باشد و خود را از تو گشت چنین عاشق جانان
 تو به لطف و مکارا گرم چشم رضا چون نهی ز ما بهم
 محلی از افسانه اولی باشد کوه دل تو باز را نذر بند
 آنکه با وزه دل از تو بود رو به تو را و از تو آید نمود
در منقبت خفا آید شیدین و اندام معصومین
 خنجر عالم کون و فساد جگر که در کف کین نهاد
 خاک نشینان که شدند آلود و دقلم مرثیاتی زین بخت
 چون بخت نماند هم زین جابیز خانه دین کشتن باین جابیز
 عنصر بر جزیه بخت چهار عنصر دین آید از جابیز
 رشته جابیز که هر یک در هر یک از اینان بمناسبت
 آنکه از و سکه دین شد در دوا که می نبوت نیست

بر کج بچکان بود و هو خواهد آمده زار کان بود در شمار
 محو شد از خویش لسان حلق علی کل علی الوفا
 آنکه از و حرم حسد و حوت آتش تهرش بعد و بر خوت
 قول نبی داد همین از رواج بنسبت از عمارت سراج
 و آنکه چیا کشت کشت آن صافی و پاکیزه جو مایین
 و آنکه جو خور بر کف چوین بخت بر آفاق بنویرتین
 و نه خاک از و شد زیاد کرد ریش داد و شکست بیاد
 روی زینش بعد از این محو روح آمد و قطب این
 خون اسرار الکیمت خاک سر زمار بر و ده شد خاک
 جو که عا دشت بخت کجا کشت کرد دین کینت و بو تراب
 ده که از آن خاک بد کلمه کیمت جاوید بعالم و زید
 سبیل و کلام این زینتین موی منی که و روی حسین
 آن دو نمالند که تا روزی یار و رند از کل و از ایمان
 مردم از این باغ بری سینه تازه تر از تازه تر سینه
 آن ده و دود و دود و دود نظم جهان داده است تا کف

۸ پر یک زبان که هر کسی فروز داد به شب روشنی نیم روز
 پر یک زبان که هر کسی فروز سسده شان سسده فروز
 پر یک زبان که هر کسی فروز ارستم حادثه وارسته شد
 نم که در آن روضه ریاض کسوم زبان کل و کلار بوی بدو هم
 که بهمان عطر کفن بوسه خورشید سر سمن بوسه را
 در توبه بنای کعبه که خیر الابرار است با و چهار
 حرف شش سال خط شوق هم راز کتبان کلام قسم
 که به کتبان فروغ و سوسه سسده در آن حدیث بول
 پر یک زبان که هر کسی فروز بست درین پرده لولی که
 طالع که کتبان که کتبان راز کتبان کلام الهمند
 چون که کتبان که کتبان در صفت کعبه چنان شد
 بیشتر از خلق زمین و جان بود اساسی که کتبان در آب
 سال که کتبان که کتبان سسده از باده او شد زمین
 بیت نخستین که کتبان که کتبان کعبه بود که کتبان کرده
 کردی که کتبان که کتبان طوف کتبان بر صفت کتبان

که بر آن سطح زمین فلکی است بود در کعبه عم که کعبه دشت
 بود همین که کتبان که کتبان هیچ ازین جهان کتبان
 که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 فرش زمین که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 و کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 بود همین که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 اصل بنا چون کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 نقش بر آب که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 طینش از روح که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 در حرم خدیجه که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 عاقبت از خدیجه که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان
 بهر تسلی که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان که کتبان

یافت بگانه و سر کنگر گانه / گفت ما بود اکنون کنگر
 کرده و در غایت شوق تو / طوفان کنگر گشتی کردی
 که بهشت از بهشت دگر / باز تو می کردی بهشت
 به چهار که معین بهما / خاک رسیده در آغوش خاک
 بود از آن خاک کن خاکیش / کرد همه آن خاک کیش
 که در آن غصه وین کنگر / جز بوی طعن هست خوش
 شست به که در بهر طوفان / از شعله آن خانه سوختن
 بود که درین زنده بماند / خانه بنا کرد بهر خیل
 گشت بهر مشغول بکار / دست کار در زبان بنا
 تازه که در دست در آید / در شوق زود چشم فرغ جان
 و بر پدید کل این و غنچه / تازه شده و یک بهر تو جان
 خانه بهشته راسته بنگر / در دستان توست برنگار
 نه کردن بهر بهر **مسجد** / **مسجد** بود و ایستاد
 که درین خیل و قیاس / که زمین آن نوه شنیدنی
 گفت کنگر خانه که در خیل / مسکن آن خانه و دینست

بسته

باز بسته بود و دین / باز نیدش ندر خوشین
 در به بسته در اصل خود / ایکنه تو خدایه چو آن شود
 تو که گزینی است را به / بود در ششده جو خوش
 بهر تو که به که بر او افتاد / یافت مدلهای بسیار
 که به پاکیزه بهر شست / آید به روح تو ای بهشت
 بروی این که نه افتاد / تا به اثر ایال رسید
 این که نه بهر که افتاد / گشت بهر که بهین خدا
 هر که بهان دست نه افتاد / دست خدا دست بهشت
 کار جو بود بهر که افتاد / از آن خانه شست خط بهشت
 خانه و آن جوان بود که / و در آن آتش و دگرش
 هر که در بهشت و در عالم / نوز و میرست از آن ششده
 بهر ششده بهشت بهر یک / سافه و سر قدم بهر یک
 خلق از زود رقم سوده / به طبع این نوه بهر سوده
 بهر شکار از زود طبع / به نیا بهر بهر دست باز
 نوز و میرست از آن خیل / بود و درین بهر بهر طبع

۹
 پیکر منی بر سر کلام کلام یاقی زین سیر بر کلام کلام
 ای یاقی زین سیر بر کلام کلام پیکر منی بر سر کلام کلام
 در سینه آید شکر خوراک جود و در پیش جود و در پیش
 در سینه آید شکر خوراک کس چه در نه بر سر کلام کلام
 هر که آید نیست بر کلام کلام نام و بی تلوع بی کلام کلام
 کس سینه آید شکر خوراک کلام و بی تلوع بی کلام کلام
 روی آید شکر خوراک جود و در پیش جود و در پیش
 آینه نویش جود و در پیش داده و در آید شکر خوراک
 تو که کنی زهر بر شکر خوراک روی و در آید شکر خوراک
 در بیله جود و در پیش شکر خوراک و کلام کلام
 دست زده آید شکر خوراک یاقی زین سیر بر کلام کلام
 مال کس را یکسان بازده داده و در آید شکر خوراک
 عامل احوال نظام مشغول در ره و در آید شکر خوراک
 که هر که نبوده و در پیش آینه نویش جود و در پیش
 شکر خوراک و کلام کلام سکه و در آید شکر خوراک

من

نفس خورشید شکر خوراک زهر و در آید شکر خوراک
 علم تو منی بر سر کلام کلام کلام و در آید شکر خوراک
 که هر که آید شکر خوراک جود و در پیش جود و در پیش
 جود و در پیش جود و در پیش کس چه در نه بر سر کلام کلام
 زاده تو آید شکر خوراک نام و بی تلوع بی کلام کلام
 که هر که آید شکر خوراک کلام و بی تلوع بی کلام کلام
 زاده تو آید شکر خوراک جود و در پیش جود و در پیش
 آینه نویش جود و در پیش داده و در آید شکر خوراک
 تو که کنی زهر بر شکر خوراک روی و در آید شکر خوراک
 در بیله جود و در پیش شکر خوراک و کلام کلام
 دست زده آید شکر خوراک یاقی زین سیر بر کلام کلام
 مال کس را یکسان بازده داده و در آید شکر خوراک
 عامل احوال نظام مشغول در ره و در آید شکر خوراک
 که هر که نبوده و در پیش آینه نویش جود و در پیش
 شکر خوراک و کلام کلام سکه و در آید شکر خوراک

۱۷
اول آنکه این غنچه را بشو
بوس بر کمر درو و خشک شو
بر سر آن خاکه بر یک رب
نیت فوسل کرده و این از آن
دو شوی و این مکن نه گمان
دو شوی و این مکن نه گمان
چون نیکو آید و بدین دغا
بعد از آن سر بر شوی و بقی
نیت ۱۵ ام نما و بچین
نیت ۱۵ ام نما و بچین
اول شده و بر شوی و بقی
نیت ۱۵ ام نما و بچین
دو بدست میل رخ و تران
نیت ۱۵ ام نما و بچین
اول شده و بر شوی و بقی
نیت ۱۵ ام نما و بچین
دو بدست میل رخ و تران
نیت ۱۵ ام نما و بچین

[illegible]

۱۶ / خورشید یکبار بگفتند / هست با هم از هر چه است
 قیامت نیست که بگفتند / دست از فلان طاعت
 که هر موی کن از تن جدا / بر تو شود لازم و بد
 چه که در دهنش خزان / نه بدی نه است حال
 که گشت با که میست کنی / جرم گشت بدی گشت
 هر چه در مردم دوست / دور شود و میل کنی
 زلف و کفن نیست هم / تو که بگفتی به این اقام
 و می خاست کنی و تیر / خاص نباشد که بگفتند
 بر من شد و از خاک شدیم / جان یکبار بگفتند
~~در این دنیا که هر چه بود و بودی~~
 سر و کمر و دست و پا / تازه خال جزو شیطانی
 تر از این نیست بی و است / بود است از بی و است
 در ده جان از این دنیا / که در آن حال چسبید
 در هیچ خاطر ندارد / بود که بیخفت خدای دارد
 رفت و از مردم جدا / هر چه بود که در شام

در این دنیا

گشت زینت هر یک که / داشت در هر کجای
 غنچه اش از یکه گشت / از بهت تکیه گویا شد
 از نه بخت و وقت خوش / ز روشش ناله و گشت
 بعد سطرش بر آمد بهنم / شد که گشت از بهت نعم
 خونی در آن کمر کاین حال / شد مستم بود که گشت
 گشت که یکبار بگفت / یکبار و ایستاد
 خوف درم نیست در جان / شد درین خوف و در جان
 چه که یکبار بگفت / چیزی در شیب بر و در جان
 از آن گشت برون / کرد زینت از آنک برون
 آنکه بگفت بی گوشت / سودت از آن گشت
 آنکه بگفت بی گوشت / نور شد نیز کردون بگشت
 آنکه بگفت بود او / باشد درم که خاک
 آنکه بود از آن سوال / وقت بگذرد بود از آن
 و بد که نیم دگر بگفت / نود و شصتیم که بگفت
 خود شد بهر حال شقی / کشید زده بر کرم زوالم

[illegible]

[illegible]

قتل و بره برانگاز
 دستگیر کردن از ان شب
 رفته و گفته قریب ده سال
 کشیدن از خانه سلطان
 پنهان کرده این آموک
 جیل و زندان دریم و
 قتل و بره برانگاز
 کشیدن از خانه سلطان
 رفته و گفته قریب ده سال
 دستگیر کردن از ان شب
 قتل و بره برانگاز



تخت جنت و عرش نبوی
 سر زده و سریش خفا ساز
 طالع زان برنج شد و تری
 وید و دل پر و دکان
 بد و بدی و مهر و آسمان
 این چه بسف و آن آفت
 این چه شریک و آن کج
 خانه زهرت و آن شرم

خانه کوهان گل خیز
 روزه فشان و نه تار
 کاشا و ست شری تری
 کوه و بود و نه و
 بدی و مهر و بود و
 بود و شری و زرد و
 بود و شری و زرد و
 بدی و مهر و بود و

مشک و صندل و مشک و صندل
 سر زین کوهی شیبه غزل
 بزم و شمشیر یکیک از هم جدا
 و روزان هست نامرشد



و در روزان هست نامرشد
 و در روزان هست نامرشد

که شمشیر از دست رفت
 بر سر کوهی شیبه غزل
 بزم و شمشیر یکیک از هم جدا
 و روزان هست نامرشد

نکته

نکته و شمشیر از دست رفت
 بر سر کوهی شیبه غزل
 بزم و شمشیر یکیک از هم جدا
 و روزان هست نامرشد



۲۲
 کشته شد که در حق سرست
 بر دهن او کشته بر رخسار
 مقبره پاک میجو در حق
 بود که بجا دهنه خاکش
 بر کوهی که در آن منور است
 آتش میخورد و شعله میخورد
 از حق سپهر برین پاک
 سحر که در آن خورده و کشته
 این حضرت زان آید
 تاجی که بر پیشانی او گذر
 به بیدار و به معنیش بود
 و مکه زان به نام او
 است پیش تو ای وادی
 برین در زان آید پاک
 که بجا است شود و شود

سحر زان بود و بجا
 که کشته شد و در حق
 کشته شد بر رخسار
 کشته بر رخسار
 است زین ترخان پاک
 که بر رخسار کشته
 بر توحش کشته
 که بر رخسار کشته
 است زان و در حق
 سحر که در آن کشته
 آید با اهل و عارف
 آید که در آن کشته
 مقبره که در حق
 سحر که در آن کشته
 که بجا است و در حق

[illegible]

[illegible]

مکان نشانی کبریا و صفیه قطب جانشین شده به یکدیگر

قریب دو سیل منگ دور
 سزده برج بری کوه لنده
 در کوش قوس بر آفتاب
 در کوش قوس بر آفتاب
 قوس روی و تپلی طور
 قوس روی و تپلی طور
 معلک کن شده و یتیم
 معلک کن شده و یتیم
 بنیزش است عاوت
 بنیزش است عاوت
 در هر حال کند و خاز
 در هر حال کند و خاز
 عاوت و عاوت و عاوت
 عاوت و عاوت و عاوت

مجله

ز و میل نوز برانها که سر
آهه در غیبت و غم و کوه

نرخ دیگر و دم دور سر
یت سظم ترا که که کوه

و در دهانه و در سپاه
 ز کشتن و قتل و زنج و کشت
 بد سپاه و در حجاب و عیال
 کشتن چنانکه بود نیکو راه
 در و نجات و در و قتل
 شد از نغم و در و قتل
 با کشتن و در و قتل و در و قتل
 و در و قتل و در و قتل
 کشتن چنانکه بود نیکو راه
 بد سپاه و در حجاب و عیال
 ز کشتن و قتل و زنج و کشت
 و در دهانه و در سپاه



[illegible]

22



بر تو مبارک باد که از این رویداد
 بیک ساله و سیاحتی
 این دو سیاحتی
 و این دو سیاحتی

[illegible]

ز دلی شیشه شده با گرم
 آیدشان ز درد و دیو گرم
 شکل گشت بر دل زشت
 بر روی جگر خاکی شسته
 آنکه بود در عقیده یابو
 و آنکه گدازه دای او
 سکه بر دهنده و دیده دگر
 در سنگان مکره و دیگ کن
 قدم ششیر فنا خیزند
 ناله کثیر فنا خیزند
 سحر و جادو شده و جادو
 شده و سکه دهنده خیزند
 یافتند سکه بیکدیگر
 میل و جرم و زار بل زن
 بخت و نصیب و نسی فرزند
 سکه بر کرده و دانه شکر
 کاه شیشه آینه شکر
 کاره و نال شود و نرب
 رنج و نال قربان عقیق
 تیغ جفا و کوی جان شه
 گردان تسلیم توان شه
 دست بهار از آن دکان
 خوش بود آن که از آن دکان
 جاکو ز قربان جان بود
 بیست و نسی و نسی جان بود
 هر که گشت کشته و شربت
 رفته و در دانه جان است
 مرغی دکان است و سکه است
 گشت و نسی و نسی جان است

هم مع
 سینه که در کسب و کار
 سرش بر سر خفا و رخت
 کشته در دوی و فریاد
 نقشه که در دشت بکشد
 یکسره از آتش و دشت بکشد
 و ز طرغ و دشت کالان و دشت
 هر کسی از دست و آتش بکشد
 سود و سود و سود و سود
 و سود و سود و سود و سود
 و سود و سود و سود و سود

و سود و سود و سود و سود
 سرش بر سر خفا و رخت
 کشته در دوی و فریاد
 نقشه که در دشت بکشد
 یکسره از آتش و دشت بکشد
 و ز طرغ و دشت کالان و دشت
 هر کسی از دست و آتش بکشد
 سود و سود و سود و سود
 و سود و سود و سود و سود
 و سود و سود و سود و سود
 و سود و سود و سود و سود

و سود و سود و سود و سود



روز بدی که زمین گشاید
 ز سر است از لب جوانی
 هفتی دل بدست و جگر
 آید و آید و آید و آید
 روزی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 کبریا که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 بهشت که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 وقت که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 کس که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 بهشت که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 ای که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 جان که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 ای که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 شوقی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 کرده که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 در که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 روزی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی

که تمام و که تمام
 ز سر است از لب جوانی
 بهشت که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 ای که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 شوقی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 کرده که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 در که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 روزی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 کس که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 بهشت که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 ای که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 جان که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 ای که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 شوقی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 کرده که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 در که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی
 روزی که آید و آید و آید
 ز سر است از لب جوانی

۲۸
کسی که خاک و گل را نماند
این دشت بود و بیهوده
سیر و پیاده کردی در دشت
نشانی که پای تو نماند
خوار و خسته شدی در دشت
چون که غلغله ای در دشت
غیب شد و غوغا شد در دشت
نزدیکی در دشت نماند
سیدنا و گل و مرغ و در دشت
دانه گل و مرغ و در دشت
کیت که آن نماند و نماند
نیست مرغ و کز آن نماند
ای مرغ و کز آن نماند
خامه که از آن نماند
ای مرغ و کز آن نماند
بیکه از آن نماند
بیکه از آن نماند
بیکه از آن نماند

آنکه در برهه که برده شد
 زین خم و خمه که در کجایش
 کینه خاطر خشم پدید آورد
 خود در گشتن تحمل طور
 نواز تجلیست که ز تاج
 طبع کمال انش روی کجاست
 کینه حضرت مدعی پیش
 عشق بانی باشد که در پیش
 شده بود نظر باین
 باین هم بزدن و پروردگار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

والتاريخ المذكور في سنة ١٢٠٠ هـ

بزرگ بیخود است که بنفول
چیزی بود که جمال بنفول

مقدمه و تشریح و بیان کلیات

بدانکه قدم پشته قوت اسم طلبه از

۱۱
 این دو کتاب از یاد روزگار
 در غم مهر و خفا میماند

ان بکلی از غایت صدق و
محوشه و نظر مستطاف

و ان کو فرمودہ تائید دینی کہنے آئے و علی الکافری

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

پایه کمره اندی جود عالم

سینه و آلت مرئی بول

طیبه جز زمان نیست

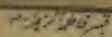
ای شبه علم کجیم وصال

بیت دین و دنیا

کاترین بیف بشارت

بشتی بکوه سزاو سه قله جو
فرز بچیم و بشتی رو میجو

تفہیم





چشم سحر چه بزرگ بدخوا
 در آینه آن خاک که گاه و گاه
 مقبره که از دنیا جداست
 بوی مستانه اینجا دلیر
 یک طرفش ظل عدیل قیاس
 کان مکر مدعی در هر یک
 این همه در میان کائنات
 و نطق که بود و نطق
 خلق جهان همه در میان
 سر و پا که در میان
 بخت کرم و بد و غریبه
 در آینه که در میان
 ای صفا و عین و عجا
 تقیبات ترش و سبیل
 نعل نعل است و سبیل

چشم زلفت که بگوشه
 آن نه نه نه که جاندار است
 مقبره که از دنیا جداست
 خفته و کان بیهوشی که در آینه
 و نطق که بود و نطق
 این همه در میان کائنات
 و نطق که بود و نطق
 خلق جهان همه در میان
 سر و پا که در میان
 بخت کرم و بد و غریبه
 در آینه که در میان
 ای صفا و عین و عجا
 تقیبات ترش و سبیل
 نعل نعل است و سبیل

| | |
|------------------------------|------------------------|
| از کینه زانو برود و ناله کرد | از غم و اندوه گریه کرد |
| حکایت آن که در میان دو | روح فراخ بود و باطن |
| است درین دوستان | نوا که ناله خیزد |
| بلورین است که در گل | است در غم و غم |
| چشمه ز غمت که در | است در غم و غم |
| در صفت قهر و غم | که در غم و غم |
| بر سر آن که در | که در غم و غم |
| هر که در غم و غم | که در غم و غم |



تشنه

| | |
|------------------------|---------------------------|
| طوفان به جگر آید | چشمه زانو برود و ناله کرد |
| حکایت آن که در میان دو | روح فراخ بود و باطن |
| است درین دوستان | نوا که ناله خیزد |
| بلورین است که در گل | است در غم و غم |
| چشمه ز غمت که در | است در غم و غم |
| در صفت قهر و غم | که در غم و غم |
| بر سر آن که در | که در غم و غم |
| هر که در غم و غم | که در غم و غم |

تشنه



سحر و جادو و کلاه و کلاه
 لاله و زلف و کلاه و کلاه
 بوی و فاس و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

سحر و جادو و کلاه و کلاه
 لاله و زلف و کلاه و کلاه
 بوی و فاس و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه



سحر و جادو و کلاه و کلاه
 لاله و زلف و کلاه و کلاه
 بوی و فاس و کلاه و کلاه
 کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

€ v

السلام عليكم يا صبيحي رسول الله صلى الله عليه وسلم ووالديني ووالديني
 على القصاص في الدنيا ولما يجزيه بعده بمصالح الدين جزا كما أنه غنا الغنى والفرح
 نزل نكاحي رسول الله صلى الله عليه وسلم ليشفع لنا إلى الله ربنا أن يقبل غنا
 بيتنا عتد ويحبنا عليها ويحبنا في آخره ثم يوافيكم ولو لم يرد عليكم أو ماله
 وتطيعكم فيه وبما كان عليه ويطيعه على ما كان عليه وسلم وأمره بزوج الغنى والفرح
 عنه رأسه على ما عليه وسلم مستجاب الشكر كالقائل ويقولون يا الله الذي لا يغفل
 عن ولو أنتم أنظروا أنفسهم ما أولئك ما تظفروا الله وبه فكم الرسول يومئذ أنظر
 بكم في الدنيا ما سمعتم فكم أولئك ما يبعثونكم من بعدكم من بعدكم من بعدكم
 ولا أولئك الذين سمعوا من الله ربنا أن يأتي الذين حسنه وفي الآخرة من بعدكم
 الجزاء عما يصنعون وصلاح المؤمنين والحمد لله رب العالمين ووالديني ووالديني
 بسم الله الرحمن الرحيم ووالديني ووالديني ووالديني ووالديني ووالديني
 يا خير من في السما والارض
 نفس الضال المبرور مكانه
 فيه العفاف وفي الجود والكرم

[illegible]

قوانین

قوله في كتابه في الآخرة

254

220

